

خبرنامه

روزنامه

سال اول - شماره ۳ - تابستان ۱۳۹۵

در دریاچه ج



شهریور ماه ۱۳۹۵
مشهد مقدس



مقام معظم رهبری (مد ظله العالی)

امروزه (شما جوانان) عناصر مؤثریده ولی فردا ستون های انقلاب هستید.
توجه کنید انقلاب را با ریشه ها و مبانی فکری و منطقیش،
به درستی بشناسید.

www.rouhulahschool.com

تهیه و تنظیم: تیم نشریه راسپیر - کردستان

چکیده ای از چند کلام



درس: جایگاه قرآن در زندگی امام (ره)
استاد: سید محمد علی ایازی
خلاصه ی مبحث:

امروز ملت ما و جوانان ما باید دقت بیشتری به قرآن کریم داشته باشند چرا که این کلام الهی به مثابه ی نسخه ای شفا بخش برای آحاد مردم است و توجه به محتوای یک نسخه اصل، اساسی برای تاثیر گذاری آن است؛ و اگرچه ممکن است این نسخه از نظر خطاطی، نگارش، زمان و ... متفاوت باشد و آن را از حفظ بتوان خواند اما آنچه که پیش از این ها اهمیت دارد همان محتوا و مفهوم خواهد بود همانطور که در تفسیر المیزان علامه طباطبایی نوشته شده است: همین توجه به محتوا و مفهوم جامعه ی عادل یا بی عدالت، ظالم یا قانون مدار و ... را می سازد و این آدمی است که باید با بهرمندی از قدرت آزادی و انتخابگری خود به این مهم برسد. قرآن کریم سید آیه دربارہ ی عقل، فکر و اندیشیدن دارد و این خود دلیلی مهم برای پذیرش عقلانی این کتاب آسمانی خواهد بود.



درس: مروری بر قانون اساسی
استاد: علیرضا پاسدار
خلاصه ی مبحث:

انسان خلیفه ی خداوند بر روی زمین است و هر آنچه که خداوند انجام می دهد انسان هم می تواند انجام بدهد اما این جانشین و خلیفه بودن نشانه می خواهد، مسئولیت دارد و دقت می طلبد و باید توجه ی همه جانبه به مسائل مختلف انجام شود. قانون این حد و حدود و مسئولیت ها را برای آدمی بیان می کند و او را به سوی سیره

ی پیغمبری می برد. در ایران اسلامی قانون اساسی راهنمایی برای اعمال و رفتار شهروندان است و وظیفه ی حداقلی هر فرد در برابر این قانون این است که از حقوق صنفی خود، آگاهی داشته باشد و تکالیف و وظایف خود را بشناسد و در این راه از حقوق جمعی غافل نشود. خداوند انسان را کرامت بخشیده و انسان موجودی دارای حق است و چهار حقی که خداوند به انسان عطا کرده و کسی نمی تواند آن را از او بگیرد مگر در صورت ضایع شدن حق جمع که این ۴ حق عبارتند از:

۱. حق آزادی و تعییت سرنوشت
۲. حق انتخاب عقیده (لا اکراه فی الدین)
۳. آزادی بیان
۴. حق مالکیت

در همین قانون قرآنی انواع احساسات وجود دارد (خشم، شادی، غم، گریه و ...)، اما به شرط مدیریت و ضایع نشدن حق کسی و این آدمی است که با گره زدن عقل و مهربانی و الگو گرفتن از پیامبر نور و رحمت حضرت محمد (ص) و مشورت گرفتن از انسان های دیگر باید به این مدیریت برسد و بی توجهی به این اصول باعث می شود که کشوری متمدن همچون ایران در مسائل حقوقی در رتبه های پایین تری قرار بگیرد به طور مثال در بحث شفافیت اقتصادی امروزه دانمارک رتبه ی ۱، قطر رتبه ی ۲۰ و ایران در رتبه ی ۱۳۳ قرار دارد و این درحالی است که ما در سال ۱۹۴۸ حکم حقوق بشر برای کرامت بشری داشته ایم و با انقلاب با شکوه اسلامی قانون تعالی بخش اساسی را در اختیار داشته ایم. بنابراین اگر مشکلی در جامعه به وجود می آید باید به تغییرات فردی و جمعی و خود را بر تبعیت از قانون اساسی منطبق کنیم.



درس: امام (ره) در خانواده
استاد: علی تقفی
خلاصه ی مبحث:

درست فهمیدن یک مطلب و شخصیت، منوط به شناخت زمان و مکان است. امروزه همه ایرانیان بر شخصیت اسلامی امام (ره) واقفند و آنچه باعث این اعتقاد و ایمان قلبی به شخصیت امام (ره) شده ویژگی های خاص ایشان که از جمله آنها

سلام آقا!

شبی از درد تنهایی نشستم
قلنج زانوانم را شکستم
که میخواهم نویسم من برایش
گنه چیست؟ این بود آیا سزایش؟
نوشتم نکته ای اما کپی بود
پر از فکاهی ها ایضا قپی بود
نوشتم با خون دل چند نامه
انی رایت دهر را من حجرک القیامه
سلام آقای من حالت چطور؟
بگو دانم که احوالت چطور؟
اگر جویای احوالات مایی
خودت واقف تری آقا، خدایی...
و اما نوبت حرف حسابه
گوش کن آقا، به والله ثوابه!
جوون سرزمین من بیکاره
و یا مشغول قاجاق و سیگاره
تو هر جایی که باشه جای خالی
سریع چاق میکنه پارتی عالی
می افته در پی عشق مجازی
و یا فوتبال و دایی و حجازی
دگر فایده نداره آه و ناله
بود همدم برایش ماهواره
ایتم باید بگم تا یادم نرفته
امان از دست این چک ها و سفته
حالا میخوام بیام با کمی حسرت
به پاپوس تو ای آقای رحمت
که شاید درد من را باشی درمان
امید من تویی ای جان جانان
شاعر: زهرا مرادبگلو

دانشجوی دانشگاه فرهنگیان کردستان

دین باوری است به گونه ای که هیچ گاه دین را ابزار کار خود نکرده و به عبارتی سقف معیشت خود را در برابر ستون شریعت قرار ندادند. مدیریت خاص ایشان در فرضیه های مختلف می تواند الگوی خاصی برای هر فرد در جامعه باشد به طور مثال اگرچه ایشان در دوران کودکی جز خانواده های مرفه و ثروتمند خمین بودند اما اتفاقی که در آن دوره با آمدن خان ها و زورگویی های آنان افتاد سبب از دست رفتن بخش اعظمی از این ثروت شد و به گونه ای که وضع به جایی رسید که درآمد ماهیانه ی امام ۲۷ تومان در ماه شد که بخش اعظم آن نیز صرف تحصیل و کمک به دیگران می شد. مدیریت رفتاری و مدیریت خانواده در ایشان شایسته ی توجه، و تواضع و پرهیز از دروغ و غیبت از خصیصه های اصلی ایشان بود. در خانواده مدیری مهربان، مسئولیت پذیر و خانواده دوست و برای حقوق زن و فرزندان احترام ویژه قائل بودند. ایشان در عصری که خواندن فلسفه

جزیی از کارهای حرام شمرده می شد با روشن فکری و جهان بینی به مطالعه و تدریس فلسفه می پرداختند و سعی در تغییر این دیدگاه داشتند و برآستی هر انسانی می تواند از این شخصیت متعالی الگو بگیرد.

زائر ده دقیقه ای



بگو هیچ حادثه ای برای ما رخ نمی دهد مگر آنچه خداوند برای ما نوشته است و مومنان تنها بر خداوند توکل دارند. توبه/ ۵۱

داستان از جایی شروع شد که برای گذراندن یک دوره ی آموزشی در مدرسه ی دانشجویی روح الله باید مادرم را به ایستگاه قطار می رساندیم. من و خانواده ام به ایستگاه رفتیم، سرپرست گروه مشغول جابجایی و رتق و فتق امور گروه اعزامی بود، مادرم مشغول صحبت با او شد در همین حین روبه من کرد و گفت آیا شما هم با گروه اعزام می شوید یا نه؟ من با کمال ناراحتی در پاسخ گفتم نه متأسفانه!

... شهر مشهد از دوست داشتنی ترین شهرهای کشورم است و وجود بارگاه امام هشتم آرام بخش روح ماست و حضور در این شهر و زیارت بارگاه ملکوتی آرزوی هر ایرانی است. با تمام مشکلاتی که بود من توانستم در عرض ده دقیقه بلیط تهیه کرده و راهی مشهد مقدس شوم. حالا این چند روز در کلاس ها شرکت می کنم. و بیشتر از دیروز امامم را می شناسم، کسی که مردم کشورم را از تاریکی ها به روشنایی راهبری کرد.

تامل در سخنان اساتید این مدرسه مرا بیشتر متوجه تدبیر امام انقلاب کرد. حالا که در کلاس نشسته ام و به سیر طی شده برای آمدن به مشهد فکر می کنم میفهمم وقتی امام رضا (ع) کسی را دعوت کرده باشد همه ی راه ها به او ختم می شود. ساعت ۱۰:۲۵ پای قطاری بایستی و ده دقیقه بیشتر به حرکت نمانده باشد آنوقت چشمانت را باز کنی و خود را در قطار در حال حرکت به سوی شهر رضا ببینی این یعنی برای اتصال به محبوب گاهی همان ده دقیقه کار خود را می کند....

السلام علیک یا علی بن موسی الرضا المرتضی
فاطمه دولتیار - استان زنجان

کتابخانه ی مدرسه روح الله

۱. محمد رسول الله : نوشته ی خانم آن ماری شپمل و معرفی شده توسط استاد علیرضا پاسدار؛
۲. بانوی انقلاب؛ خدیجه ای دیگر : نوشته ی علی ثقفی و معرفی شده توسط استاد علی ثقفی؛
۳. اسلام در ایران : نوشته ی پتروشفسکی و معرفی شده توسط استاد محمد علی اپازی؛
۴. اندیشه ی سیاسی امام خمینی، سیاست به مثابه صراط : نوشته ی ابراهیم پرزگر؛
۵. سیره ی امام خمینی جلد ۱ تا ۵ : نوشته ی عروج غلامعلی رجایی؛
۶. نامه های بلوغ : نوشته ی عالی صفایی و معرفی شده توسط دکتر مهدی فیضی؛
۷. زندگی به سبک روح الله : نوشته ی معصومه قیطاسی و معرفی شده توسط فهمیه موسوی؛
۸. هنر شفاف اندیشیدن : نوشته ی رولف دوپلی، مترجم عادل فردوسی پور؛
۹. امام به روایت تصویر : نوشته ی عروج غلامعلی رجایی؛



دوربین مدار بسته

که تعدادی صندلی هم قرار داشت نشستیم و بازم مشغول صحبت! فوق العاده جالبی شدیم و چون آدرنالین خونمون به دلیل صرف شام بسیار بالا رفته و شنگولی خاصی بهمون دست داده بود حرکات موزون و نا موزون و مسخره بازی هایی خاص! از خودمون بروز میدادیم و چون محوطه رو امن و تاریک ارزیابی کرده بودیم چادرانوم کنار رفته بود و خیلی راحتتت!!! در حال برقراری ارتباط اجتماعی بودیم ☺

خلاصه این بحث و گفتگوی علمی! تا ساعت دو نیمه شب ادامه داشت و چه شبی بود آن شب...! بعد از دو ساعت یواش یواش زمزمه های بدبخت شدیم بر لبانمون جاری شد چرا که فردا باید ساعت هفت بیدار میشدیم و هشت ساعت کلاس در پیش رو داشتیم.

بعد از اینکه هر کاری که باید و نباید انجام دادیم، کلیبیی چرت و پرت گفتیم و هر گریه ای که میشد رقصونده بودیم یکی از بچه ها سئوالی پرسید که چند لحظه همه مون مات و مبہوت شدیم و اون سئوال ترسناک این بود: راستی بچه ها، اینجا دوربین نداره؟! برق از سر سه تامون پریده بود و اولین کاری که کردیم جمع و جور کردن چادرانوم بود. با ترس و لرز نگاهم رو به سقف بردم و با نذر و نیاز در حال دور زدنش با نگاهم بودم که یه شیء بی نمک سیاه با چشم قرمز گوشه دیوار دیدم و سطلی از آب یخ بر سرم سرازیر شد!!

به بچه ها نشونش دادم و اونا هم حال معنوی خاصی بهشون دست داد... بعد از کلی اوا خاک به سرم و خدا مرگم بده و این جور اذکار مناجاتی خیلی شیک و مجلسی با یه لبخند با دوربین بای بای کردیم و از اون محل دور شدیم...

اون شب تموم شد و خاطرات خوبی رقم خورد که مجال گفتن نیست فقط نمیدونم از فردای اونشب چه اتفاقی افتاد که مسئول اردو با یه نگاه و لبخند خاصی نگاهمون میکرد!!

پی نوشت: توصیه میکنم همیشه قبل از صحبت خصوصا صحبت ها علمی! و عملی! در هر مکان اعم از مشکوک و غیر مشکوک حتما بررسی کنید که اون مکان دوربین مدار بسته داره یا نه!

فاطمه دلشادی - استان مرکزی - اراک

رو فرو کردم تو حلقم. و در همین حال داشتیم به خودم توهین! میکردم با این جا انتخاب کردنم. البته هر موقع دیگری غیر اون شب بودم کیف میکردم از برقراری ارتباط با دیگران ولی شرایط اونشب و خستگی مانع بروز شخصیت فوق اجتماعیم شده بود...

سرمرست از لذت وصال به سوپ بودم و تو دلم بشکن زنان میگفتم بخیر گذشت که قاشق دوم مصادف شد با سئوال سوم و منم فهمیدم امشب باید قید خستگی رو بزنم و در واقع قرعه فال به نام من گرسنه و خسته زدن!

به رسم ادب چند تا سئوال موازی سئوالا اونا پرسیدم که نشون دادم تمایل به برقراری ارتباط باهاشون دارم.

تو همین حال و هوا بودیم که یکی از همشهری هاشون به میز چهارنفرمون اضافه شد که فوق العاده آدم شوخ و با مزه ای بود و خلاصه حسابی گرم گرفتیم با هم شامی که تخمین زده بودم توی ده دقیقه بخورم و بعدش شیرجه بزنم تو رختخواب حدود یک ساعت شایدم بیشتر طول کشید.

خواب از سرم پریده بود و با بچه ها گرم صحبت بودیم که یه لحظه حواسم به اطراف جمع شد و دیدم هیچکس تو رستوران نمونده و فقط ما چهار نفر مشغول گفتن و خندیدن بودیم. تصمیم گرفتیم قبل از اینکه کسی بهمون تذکر بده خودمون رستوران رو ترک کنیم.

منی که از شدت خواب آلودگی اولش چشمام باز نمیشد و تو دلم هر آنچه فحش بود به خودم داده بودم برای گزینش میز، حالا باید چند نفر میومدن جلومو میگرفتند از بس که حرف میزدیم و میخندیدیم و اینجا بود که شخصیت واقعیم خودشو نشون داده بود.

بگذریم؛ بعد از خروج از رستوران تصمیم گرفتیم بریم بخوابیم که به کلاس صبح برسیم و داشتیم آروم آروم به سمت اتاق میرفتیم که یکی از بچه ها عجلش رسید و سریع خدافظی کرد و رفت که بخوابه.

ما سه تا هم همچنان سلانه سلانه رهسپار اتاقمون بودیم که در طبقه دوم قرار داشت. تو پاگرد بحث به اوج خودش رسید و حسابی در حال خندیدن بودیم که به پیشنهاد یکی از بچه ها بعد از یه ربع از پاگرد دور شدیم و در محوطه برگزاری کلاس ها

خسته از مسیر یک ساعته بین حرم و هتل، با مقداری ماشین زدگی که حاصل از کیفیت بالای اتوبوس! بود همراه با سطح بالایی گرسنگی ایضا خواب آلودگی، وارد رستوران هتل شدم. طبق معمول نمک و فلفل و قاشق بر داشتیم با چشمی نیم بسته دنبال یه صندلی بودم. برای نشستن و اصرار زیادی داشتیم که حداقل زمان ممکن رو صرف این مهم (صرف شام) کنم.

از اونجایی که اکثرا میز، پر بود با سلام و صلوات مشغول چشم چرخوندن بودم که یه جای خالی تو یه میز چهار نفره بهم چشمک زد. بدون لحظه ای معطلی جهیدم به سمت جایگاه مورد نظر.

یه میز چهار نفره بود که دو نفر نشسته بودن و مشغول صرف شام بودن.

نمیدونم چرا از لحظه ای که من رفتم سمت میز، این دونفره خیره خیره نگاهم میکردن. اولین موردی که اینجور مواقع به ذهنم میرسه اینه که حتما عیب و ایرادی تو ظاهره که دیگران نگاهم میکنند بی حوصله و کلافه، دستی به چادر و روسریم کشیدم ولی بازم نگاهشون کم نشد.

دیگه بیخیال شدم و طبق عادت به دلیل شخصیت فوق! اجتماعی که دارم یه لبخند نصفه نیمه از جنس ژکوند تحویلشون دادم و زیر نگاه ممتد و سنگینشون مشغول شام شدم و تو دلم شمارش معکوس راه انداخته بودم که سریع غدامو بخورم و به فیض خواب نائل بشم.

ظرف سوپم رو جلو کشیدم نمک رو باز کردم و ریختم و در حال ریختن فلفل بودم که با چشمای از حدقه در اومده سه برابر قبل بهم خیره شدن. سرمو آوردم بالا و به یکشون گفتم: میخوری فلفل!!؟

اونم با لبخند گفت: نه! بعد اضافه کرد سوپ خودش تنده شما چطوری بازم فلفل اضافه میکنی!!؟

پرسیدن این سئوال همانا و استارت یک شب تاریخی همانا!!

با حال خراب و خسته توضیح دادم که من کلا به هر غذایی فلفل اضافه میکنم.

فلفل و نمک رو که قاطی کردم قاشق اول رو اوردم بالا که ببلعم نفر دوم سئوال رو پرسید: از کدوم شهری؟؟؟

با سرعت نور گفتم: اراک. و برای جلوگیری از سئوالا احتمالی بعدی، بدون معطلی قاشق

